

آمدند و آنجا بملاقات بهائیان و مصاحبه باد یگران اشتغال
 جستند و آقا میرزا عبدالحسین از آنجا باردستان رفت و فاضل
 در شهر رمضان بطهران وارد گردید و بعد از چندی حسب
 التصویب بقرار داد آقا سید نصرالله باقراف باتفاق پس از
 آقا میرامین الله برشت رفته در خانه منزل گزیدند و میرامین ا
 بسرپرستی املاک و دهات پدری اشتغال جست و فاضل
 برای امرا اقدامات همی نمود و هم از آنجا سفری ببندر جزر فته
 اقدامات امری بعمل آورده برشت مراجعت و در سال
 ۱۳۳۱ حسب دستور حضرت عید البهاء که در ضمن خطاب
 بناظم خراسانی است " جناب فاضل مازندرانی اگر چنانچه
 ممکن که بروح وریحان بجهت تبلیغ در ایام زمستان مراجعت
 بمازندران بسیار خوب ولی مشروط بر راحت دل و آسایش
 جان " و در خطاب بخودش " هو الله جناب منادی الهی
 خطه طبرستان علی الخصوص نور موطن مبارک مجلی طور
 است درین ایام بهمت جناب ناظم اهتزاز یافته امید
 است که باهتمام شما این حرکت روحانی اتمام یابد

عبدالبهاء عباس "

عزیمت نور کرد و نخست با کشتی ببندر جزر فته چندی بامیرزا
 محمد تقی ناظم خراسانی و میرزا جواد اعتماد التجار و برادرش
 آقا میرزا محمد حکیم و میرزا محمود خان شهریار و برادرش میرزا

محمد علیخان و میرزا عزیزالله خان روشن و غیرهم معاشرت
 و ملاقات مستمر و صاحبه های مؤثر با ارامنه و مسلمین کرد
 و نطق در اجتماعات نمود آنگاه با کشتی ببند رمشهد سرو بعد
 از ملاقات با میرزا حاجی آقامتازی سنگسری و روزی توقف
 سوار بر اسب بفریدون کنار رفته در خانه مشهدی حسنعلی
 شی بسربرد و باز سوار بر اسب بآمل رفت و با مسیوم میخائیل
 یونانی رئیس تحصیلات مالیه ملاقی و معاشر شده و بواسطه
 او با بزرگترین ائمه جماعت و ملاکین و غیرهم مصاحبه امری کرد
 آنگاه سوار بر اسب بدار کلارفت و با میرزا فضل الله خان نظام
 الممالک معاشرت نمود و با بعضی از منسوبین وی از ارکان
 ازلیها مصاحبه امری کرد و دامادانش منشور الطک و معاضد
 الطک در دهات و خانه های مسکونه ایشان از وی پذیرائی
 و مذاکرات امری کردند آنگاه بمشهد سرو بند رجوانه نزل
 برگشت و در مشهد سر بحالیکه عزم با فروش داشت خبر یافت
 که برادرش بطمع ضبط املاک و اموال موروثی پدری تظاهر
 بمسلمانی خود و تشهیر بهائیت برادر نمود و بیم آن است
 ویراد خانه بکشند و ناچار اگر بشهر رود بایستی بخانه متنفذی
 از خویشان خود ورود نماید لذا منصرف از ورود شد و بنوعیکه آمد
 عودت کرد و باز در روز جمعه ۷ ذیحجه ۱۳۳۴ بود که برای
 رشت از طرف محفل روحانی طهران و خواست احبای رشت

روانه شد و چندی در قزوین حسب اصرار مؤمنین اقامت جست
و این خطاب عالی الجناب باورسید " هوالمقصود ای سر
گشته کوه و صحرا و گم گشته دشت و دریا در راه خدا نامه کسه
با قاسید اسد الله مرقوم فرموده بودید ملاحظه گردید نهایت
سرت رخ داد زیرا درند^۱ بظهور مجلی طور شریک و سهیم
عبد البها^۲ هستی او در باختر نمره^۳ یا بها^۴ الابهی بر آرد و تودر
خاور آهنگ یا علی الاعلی بلند نمائی باری بعد انتها^۵ سفر
بنور ما جفت برشت فرماید زیرا گیلان محتاج بمنادی رحمن
و علیک البها^۶ عبد البها^۷ عباس^۸"

لذا در روز چهارشنبه ۴ محرم ۱۳۳۵ با کالسکه روانه رشت
شد روز جمعه ششم برشت وارد شد و محل اقامت در مسافر خانه
جدید التاسیس معین گردید روزان شبان با اداره^۹ امور امری و
نطق و مصاحبه عقیده ای پرداخت تا در شب جمعه ۲۴ نیحجه
سال مذکور در خانه آقا علی ارباب نصیراف قزوینی با حضور
کل اعضا^{۱۰} محفل عقد ازدواج بهائی با ضیائیه خانم خواهرزاده
ارباب مذکور بست و در روز بیخانه آقا سید احمد باقراف عقد
اسلامی نیز بسته گردید و بدین طریق رشتی محسوب گردید
و ملاقات و معاشرت خاضعانه معقولانه عمومی الفکر با آشنا
و بیگانه همی نمود و طرف میل همگانی واقع بود تا آنکه
نگرانی از محضر حضرت عبد البها^{۱۱} برای محفل روحانسی

رسید و سه تن را طلبیدند شهید و مازندرانى و یزدانى ولى
چون یزدانى در ورقه تلگرافیه یزدى نوشته بود آقا محمد حسین
الفت یزدى و پسرش میرزا محمد لبیب را تعیین کردند و لذا
متدرجا قصد حضور در حیفا کردند و این اصدق میرزا فضل الله
صبحى بن آقا محمد حسین مهتدى کاشى را با خود بر شست
آورد و آنصرت الله فیروزین آقامهدى باغبان قمصرى هم
بخیال رفتن عازم گردید و در روز شنبه ۲۶ ذی قعدة ۱۳۲۷
فاضل در حالیکه زوجه جلیله مومنه و پسر کوچک خود هوشنگ
را بر شت گذاشت با آن سه تن ببندرانزلى رفته و روزى دیگر
با کشتى متفقا عازم بادکوبه شدند و بحالیکه صبحى با ابـ
اصدق توهین و مخالفت و تعرض مینمود در روز و شنبه وارد
بادکوبه شدند و بمسافر خانه بهائى اقامت نمودند و با
شهیدى یوسف مراغه از بهائیان ساکن در هتل مرافسق
گشتند و بحجره تجارت على حسن اف و وطنى مراغه و آقا
حسینقلی ساکن اسلامبولى معاشرت یافتند و تا روز و شنبه
۱۲ بانتظار کشتى بسربردند آنگاه با کشتى پاکه فرانسوى
سوى اسلامبول رفتند و روز و شنبه ۱۹ وارد شدند و تا شب
غره محرم سنه ۱۳۲۸ اقامت به هوتل داشته با میرزا مهدى
لا هجى ساکن عشق آباد و همرهاش که از حیفا برگشتند ملاقات
نمودند و با جمعى از بهائیان یعنی میرزا حسین صادق زاده

معلم تبریزی و سرکیس ارمنی جدید الایمان و حاجی حسینقلی
 مذکور و دیگران معاشرت یافته تشویق و ترغیب بخدمات درره
 این امر همی نمودند و آقا محمد حسین عطار الفت یزدی بسا
 پسرش میرزا محمد لیبیب و شمس الاطباء اسرائیلی همدانسی
 از طهران وارد شده پیوستند تا با کشتی کارلیسبات هر هفت
 روانه شدند و در بیروت پیاده گشته در خانه آقا رحمت الله
 فلاح بملاقات آقا میرزا محسن افغان و پسرانش روحی و سهیل
 و غیرهم رسیدند و فاضل برای تمام شدن مصاریف راه قالیچه
 با آقا رحمت الله داده بفروخت و قیمت را بعداً در حیفا رساند
 در روز پنجشنبه ۱۳ محرم بحیفا رسیدند و تا شنبه ۷ جمادی الآخر
 مطابق ۲۷ فوریه برجیل کرمل در مسافر خانه و در مقام اعلی
 اقامت داشته از فیض جسمانی و روحانی برخوردار گشتند و این
 سفر و مفاضل بمحضر حضرت عبدالبهاء بود که بتفصیل در
 دفترهای نوشت و خاطرات آن بسیار است چه در آنطول
 مدت افراد و دسته های بسیار از زائرین غربی و شرقی ایرانی
 و هندی و اسلامبولی و مصری و غیره ایی در بی رسیدند و از
 بیانات آنحضرت در جمعیت و انفراد و از حالات و مقامات
 روحانی آن بزرگوار نکاتی بسیار مشاهده گردید از آن جمله
 شیخ که قاری اعمای حافظ قرآن مصری در مجمع بهائیان و
 بحال بیانات فارسی آنحضرت برایشان ناگهان رسید

و سلام داد و جواب با کرام فرمودند و بصدلی جلوس دادند
 و پس از صرف قهوه امر بقرائت قرآن نمودند و آیاتی از قرآن
 که خواست مقداری زیاد بلحن مصری و با قوانین قرائتسی
 خواند تا آنکه فرمودند بس است و تحسین نمودند و باز قهوه
 امر نمودند و خود بتفسیر آیات مقروءه و شرح اختلاف القراءات
 و انظار قراء و مفسرین در آنها و بیان حقائق مقصوده بعربی
 بیان نمودند که محسوس بود امام التفسیر میباشند و صاحب
 رأی علمی دقیق و احاطه و نورانی هستند و نیز شبی که جمعی
 از بهائیان اسرائیلی همدانی تازه وارد شرف حضور یافتند
 و حسب اسلوب پرعواطف خودشان نوازش و باز پرس احوال
 چنان نمودند که تنی از آنها بهوس سئوال و پرسش معضلی
 افتاد و از آیه و مطلبی مسطور در اوائل سفر تکوین تورات که
 ظاهراً مخالف با عقل و علم بود پرسید و ایشان بالصراحت و
 مستقیم فرمودند که این قسمت فلسفه پیدایش و معرفت الهی
 تورات کلام انبیا^{نیست} بلکه از عزرا^{میباشد} که در هنگام تجدید
 بنا^{اورشلیم} با اجازه کورش بنی اسرائیل بعلمت نداشتند
 کتاب و بیانات موسی که از میان رفته بود غریق احزان شدند
 و عزرا^{تدوین} کرد و مقدمه بر آن زد که مقتبس از عقائد بابلیان
 میباشد و در هنگام اسارت آنرا اقتباس کرده بود و چون بعد از
 بیانات دیگر و ختم وقت شرف اندوزی همه حسب الاذن از

محضرشان خارج شدند فاضل از آن سائل راجع باحساساً
 نسبت بیانات مبارکه پرسید و جواب گفت من با و مومن و
 معتقد م و اگر بگویند تورات را بد و راند از همان کار خواهم کرد
 ولی بر اسرائیلیان سخت و دشوار است که آن کتاب را تماماً
 بلکه مجلد کرده نازل شده بواسطه حضرت موسی از خدا
 میدانند تا در روز بعد قبل از ظهر که فاضل برای حاجتسی
 عزم شهر حیفاکرد و در حالیکه از کرمل سرازیر شده از حریم
 بیت حضرت عبدالبهاء آهسته و با احترام میگذشت مستخدم
 رسید که تورا طلبیدند و همینکه معجلاً با طاق جلوس آنحضرت
 وارد شد امر جلوس دادند و بعد از لمحۀ بنوع تبسم از حال
 همان سائل پرسیدند فاضل گفت که شخص بغایت مؤمن
 و ثابت ولی پرورده شده در افکار میراثی بنی اسرائیلی است
 آنگاه چند حکایت غیر معقولی را از کذاب تورات حکایت کردند
 که یکی قصه غضب خدا بر ایلیا و رساندن غذايش بواسطه
 کلاغ است و بطور مزاح فرمودند دیگر غذائی که کلاغ بیارد چه
 خواهد بود درین مقام عرض کرد که آنچه من دیدم کتاب اظهار
 الحق هندی درینخصوص بغایت محققانه و مستندانه میباشد
 و فرمودند چنین است ولی مسائل مذکوره را مولوی مؤلف
 آن داده اند و از بیاناتشان مشهود بود که در احاطه و
 اطلاع عمیق بر اصل و فرع تورات و انجیل و تفاسیر متبیین در

مسائل آنها و رموز مکنونه حتی در کیفیت تالیف آن کتاب بمقامی هستند که شاید دست دیگری با آنجا نرسد و بعد از ورود فاضل بحیفا در صورتیکه میدانست که او را با امریکا خواهند بفرستند ولی اظهاری نفرمودند و فاضل همی مستفید و مستفیض از محضرشان بود و با آنکه از رفقای بسیار بزرگوار را در آن ایام باو میگفت که علت احضار را بپرسد سئوالی نکرد تا آنکه بعد از چند ماه نوبتی او را خواستند و پرسیدند که میدانی تو را برای چه خواستم فاضل گفت مانند تصور و حدس میزنم فرمودند ولی بکسی اظهار نکن تا مترجم شما بیاید و این هم برای آن بود که بعضی بصران خود میکوشیدند که ما موریت امریکا یا بند آنگاه از فاضل را جمع بعائله اش پرسیدند و او گفت زوجه مؤمنه علیله با پسری کودک در رشت دارم آنگاه از مخارجی که محفل رشت بصران عائله وی مقرر کرده پرسیدند و فاضل مقدار آنرا گفت و از چهره همیشه منور پراز جلوه عطوفت و کرمش آثار عدم رضایت پیدا شد و فاضل فرمودند در باره عائله فکری نکن و آنرا بدست من بگذار و این جمله ظاهراً و معنأً بسیار عمیق بود و از آنگاه ببعد همانگونه رفتار کردند چنانکه چون فاضل از سفر امریکا بحیفا مراجعت کرد و از حال بیماری شدید زوجه اش که اطباء مایوس شدند و احوالش هم بمحضر مبارک خبرندادند ولی میرزا موسی خان حکیم قزوینی اطلاعاً معروض داشته بیخبر بود در صبح

همان روز بعد در مسافر خانه قدم گذاشتند و بفاضل عطفوت
واکرام نشان دادند و در ضمن صحبتهای متفرقه ناگهان
فرمودند که من تلگراف کردم خاطر جمع باش و فاضل در آن
هنگام هیچ ندانست که مرادشان چه بود و برای مراعات
احترام و ایجاد نکردن ادنی زحمتی نپرسید تا چون بیندر
انزلی رسید و برای وی گفتند که همسر عزیزش چه گونه از مفارقت
و از بیماری مواجه مرگ شد و تلگراف واصل از حضرت عبدالبهاء
بواسطه میرزا موسی خان حکیم قزوینی صریح در امید بهبود
بود و همانگونه هم شد فاضل دانست که مقصود آنحضرت چه
بود و چه عاطفه و اثری حقیقی بی دخالت امور مادی از خود
نشان داد و نزدیک بموقع حرکت نوبتی بفاضل فرمودند
موقع حرکت نزدیک است چه میخواهی و چند بار تکرار کردند
و فاضل عرض کرد چیزی نمیخواهم چون تکرار کردند گفت
کتاب امری میخواهم فرمودند از شوقی بگیرند از حضرت
شوقی گرفتند و اینچند حکایت برای خالی نماندن شرح
احوال از واقعات آن ایام پراغزاز و اکمال است و گرنه
یکدهان باید بپهنای فلک تابکویید و صف حال آن ملک
شرح آن احوال و آن خون جگر اینزمان بگدار تا وقت دگر
و بالخطه روز هفتم جمادی الاخر مطابق ۲۸ فوریه بمساعت
حضرت شوقی ربانی و ارباب رستم و مهربان و آقا کیخسرو که

تا محطه آمدند با منوچهرخان اصفهانی مترجم در تــــــرن
 نظامی برای مصر روانه شدند و تا هشتم رجب مطابق ۳۰ مارس
 برای تهیه ضروریات سفر در پورت سعید و اسکندریه و قاهره
 بسربرد با بهائیان ساکن آنجا و در خصوصاً آقا احمد یزدی
 و آقا محمد تقی اصفهانی و پسر ارجمندش میرزا عبدالحسین
 و نیز میرزا زین العابدین همدانی و شیخ فرج الله و شیخ
 محی الدین و محمد سعید و غیرهم معاشرت نموده بتشویق
 بهائیان و مصاحبه دیگران پرداخت و پرویز مذکور با کشتی
 سوی فرانسه رفت و در سیزدهم رجب وارد ماریسی شده تا
 بیست و دوم رجب مطابق ۲۳ آپریل در آن بلد و پاریس
 و شربورک منتظر مانده آنگاه کشتی نیویورک امریکان لایسن
 حاضر شده از آنجا سوی نیویورک رفتند و در ۲۳ آپریل وارد
 نیویورک شدند و کرجه در جزیره تحقیق گاه مسافری چند روز
 توقیف شدند تا با ارسال مراسله بمسترویلهلم مشارالیه با جمعی
 آمدند و ایشان را با کمال تجلیل بردند و این سفر که متجاوز از
 یکسال بطول انجامید در ایالات متحده شمالی امریکا و در
 کانادا شرق و غرب و جنوب و شمال را گشت و در کنائس و مدارس
 و کلوپ ها و تالارهای ماسونها و نیو تانتها و چینیه و تیوسوفها
 و اسپری ^{لپستها} طوا و کنونشن هایشان و در کنونشن مبلغین
 مسیحی و کنائس متنوعه یهود و تالارهای آزاد بلدی و کنونشنها^ی

ادیانی و نژادی و سوسیالیست‌ها و انواع احزاب و فرق همه
 جا صحبت کرد و بهمان اسلوب بزرگوار حضرت عبدالبهاء
 تأسی کرد امریهائی راهمه جا معرفی نمود و در رد و کنونش
 بهائی در شیکاگو حضور یافته صحبت نمود و عکس اجتماعسی
 برداشته شد و در تشویق و ترغیب بهائیان و حل سئوالات آنان
 و غیرهم آنچه در امکان بود و در تمامت آن اماکن و آن احوال
 حسب دستور حضرت عبدالبهاء بطریق ایشان فینه و مولوی
 بر سر وجهه مشکی ایشان را در برداشت و در اوائل منوچهرخان
 مترجم و هم سفر بود ولی با نظر محفل ملی چون از عهد
 بر نمیآمد تلگرافاً بحضور حضرت عبدالبهاء معروض داشتند
 و بتلگراف و تعیین آنحضرت میرزا احمد سهراب تا آخر وقت
 مترجم و در سفرها همراه شد و در بسیاری از جرائد عکس و معرفی
 ایشان بطبع رسید و علاوه امور مذکوره قسمت فارسی نجم
 باختراک غالباً میرزا احمد سهراب و چندی دکتر ضیا بفداری
 مباشر بود حسب امر آنحضرت بخط خود مینوشت و میفرستاد که
 بطبع میرسانند و تمامت مصاریف با هظه آن سفر را بنسوع
 محترم سه تن از خانمها بنام مس پارس و مسس کوپرو و مسس
 کالینز متصدی بودند و در آخر ایام چون بکدوره بانجام رسید
 فاضل ختم واقعه را بحضور حضرت عبدالبهاء معروض داشته
 اشاره بکثرت مصاریف و معذک کمال میل و شوق احباب نمود

و تکلیف آتیه خواست و در جواب کفایت سفر و عودت بحیفا را فرمودند و با کشتی عزم بحیفا کرد و بدین طریق سفر مفصل در کشور مذکور بمنظور تکمیل و تثبیت و تهذیب و تشویق بهائیان آنجا که قطعاً خیلی بیش از سه هزار نفر بودند و نیز موافقت و همفکری بین آنان و نیز تکرار و تذکار اصولی در آنجا پخش کرده بود و هم اظهار جلوه نوینی در مقابل ناقضین خاتمه پذیرفت و فاضل با مسیس واتسن مبلغه پیربیمار امریکائی که بعزم زیارت رهسپار ارض مقدس بود با ایست کشتی در بنادر اروپا خصوصاً در پیره یونان با اسکندریه وارد شدند و روزی دیگر با ترن بحیفا رسیدند و در مسافر خانه که مخصوص واردیین غربی بود اقامت کردند و این بار نیز که نوبت سوم ورود فاضل بمحضر حضرت عبدالبهاء بود جمعی از بهائیان زائرین از ممالک متنوعه حضور داشتند و استفاضات علمیه و اخلاقیه و دینیّه و معنویّه از ایشان میکردند ولی امری موجب کمال تأسّف و تحزن وجود داشت که غایت نحول و ضعف آنحضرت بسود و عاقله محترمه و مطلعین از آنجهت در غم و اندوه میزیستند و از خاطرات آن ایام نیز که در دفتر فاضل ثبت است آنکه نوبتی میرزا جلال داماد آنحضرت بمسافر خانه آمده با کمال تأسّر مراتب ضعف آنحضرت را و نگرانی عاقله محترمه را اظهار داشتند و استفسار از احساسات زائرین نمود و فاضل گفت این

بظاهری پیدا است اما آنچه توانیم کرد پس میرزا جلال که گویا بدستور عاقله مبارکه بود اظهار نمود که هرگاه خواهش معروض دارید محض شدت ملاطفت بزائرین میپذیرند و چون نظر اطباء این است که از طرفی باید تقویت بنیه کرد و بنفذا توجهی نمود و میل عاقله این است که غذا با ایشان صرف نمایند تا مراعات آنرا داشته باشند و از صرف غذا با زائرین که غذای مخصوص خود را هم با آنان تقسیم میکنند صرف نظر نمایند و از طرفی دیگر هم از شدت و کثرت اشغال امریه خود بکاهند این مرتباً را شماها بحضور ایشان خواهش کنید و فاضل بانهایت اشتیاق با چند تن که از آنجمله آقا سید مصطفی رنگونی و ابن اصدق بود بعزم حضورشان رفتند و باریافتند و چون قرار دادند که آقا سید مصطفی باین عرایض مبادرت نماید پس از قرار در محضرشان بحال گریه و بیتابی شدید و نیز دلجوئی اکیدشان مطالب را معروض داشت و ایشان باین مفاد بیان کردند که شما اشتباهی کردید و آن اینکه قوت ضعف و بنیه ام را بدخالت غذای جسمانی پنداشتید ولی یگانه مؤثر در آن غذای روحانی میباشد و آن خیراتحاد و اتفاق احباً و راستگیشان با خلاق و تعالیم الهیه است و خبر وجود و عدم آن است که در حال بنیه نهایت تاثیر دارد و اما صرف غذا در اندرون میسر نیست و من آرزویم این

است که باز اثرین و احببای جمال مبارک صرف غذاکنم و اما در
 مخصوص تقلیل در کاراگرمن دست از کاربکشم کارمراکه خواهد
 کرد ولی میخواهم چندی در جوارروضه مبارکه استراحت کنم
 وموضوع مذکورکه ازجهات کثیره بنفایت وقت است در آخربخش
 گذشته هم نقل بمقادگردید دیگر از خاطرات آن ایام چون
 فاضل در برگشت از امریکا مولوی سررا از آن جهت که دستور مبارک
 محض امریکا و جلب توجه مردم وتشییع بلباس خودشان در آن
 جا بود برداشت شبی آنحضرت در اثنا صحبت بجمع رشتیه
 سخن رابه عمامه ولباس علمای شرق کشانده محامد ومحاسن
 فرمودند وفاضل ملتفت شد که این اشارات راجع بخود اوست
 وچون حاضرین را اجازه تفرقه دادند و خود عازم بیت شدند
 فاضل راهمراه کرده باطاق پذیرائی برده جلوس کرده و اجازه
 جلوس دادند وپرسیدند با اشارات صحبت بی بردید میخواهم
 باز بهمین لباس ملپس گردی و اوصافی بیان کردند وفاضل اظهار
 کمال اخلاص در اطاعت کرد ولی گفت که در ایران خصوصاً در
 سالهای اخیر و بالاخص بین احببایین لباس موهون گردید و آن
 حضرت فرمودند ابد ااعتناباین سخنان نکنید و حکایت فرمودند
 که چون حضرت نقطه را با تبدیل عمامه بکلاه از اصفهان میآوردند
 در اول ورود بکاشان تنی از بابیهها که آنحضرت را با عمامه در تصور
 داشت بی زیارت وارد شد و حضرت را نشناخت و گمان برد که
 نقطه در آنجا نیست و آنحضرت در مصاحبه مختصرید. و فرمودند

میشود که مانند تو مسلمانان هم باین سید جوان پی تحصیل عقیده گردید و او گفت که من بحضرت ختمی مرتبت بسرای اتیان بمانند قرآن ایمان آوردم و سید باب هم بیان دارد پس آنحضرت پرسیدند آیا هر که آیات بدع و از فطرت داشته باشد با و ایمان خواهی آورد و او گفت بلی آنگاه حضرت تغییر نشستن داده برد و زانو موذبانه و مقتدرانه نشست و شروع بانزال آیات فطریه نمود و شخص بایی در آنحال متحیر بنمود چه نظریا صدار آیات باید خود باب باشد ولی نظریکلاسه او نیست بعد فرمودند حتی غریبه‌ها هم چنین اند نوبتسی از طهران عکس اجتماعی از احباب را فرستادند که در صدف مقدم گروهی از معممین بودند و چون بدست آن احبای غرب حسب میل خودشان دادیم انگشت بر عماه و محاسن صدف مقدم گذاشتند و اشاره بود که اینان از مهمین مؤمنین میباشند دیگر از خاطرات آن ایام آنکه روزی میرزا عزیزالله خان بهادر که پس از فراغت از تحصیل ادبیات و فلسفه در مدرسه امریکائیه بیروت حسب امر مبارک مقیم حیفا بوده مباشر ترجمه بانگیزی و نگارش نامه‌های آنحضرت بغرب بود در همان ایام اولیه عودت فاضل از امریکا بمسافر خانه آمده اظهار داشت که بعضی از امور دقیق و واقعه در طول غیبت شما از حیفا مدت یکسال و اندی را بگویم فیض الله صبحی کم کم

تغییر احوال داده و اخلاق و اعمال ناشایست بظهور آورده که
 تمامت عائله جلیله را غریق اندوه و جوش و اضطراب ساخت
 و حضرت عبدالبهاء الان در چارتب میباید این بچه بی تربیت
 از خودت خواهش داشت که اقامتش در حیف و اشتغالش
 بتحریر صا در اوقات راضی کرده اجازه بدهند و تو صلاح ندانستی
 عاقبت بدست و پای آقامیرزاها دی که صرف روحانیت است
 افتاد و او عرض کرد و قبول شد بتدریج از جهت سستی کردنش
 در نوشتن با سلوب خط حضرت عبدالبهاء خود را گم کرده
 بی جهت عزیزبند داشته توقعات بیجا پیدا کرده چنانچه
 غذای نهار که از منزل مستخدمین برایش میبرند گاهی ظرفها
 را در ورریخته فریاد میزند که آن غذاها مطبوع طبعش نیست و
 غذای عربی نمیتواند بخورد و گاهی در خترهای مستخدمه
 بیت مبارک را که ببازار میروند عقب کرده بفکر هوس رانی افتاد
 و فاضل بمجرد شنیدن امثال این مطالب گفت این تعجرت
 است و فهمیدنی نیست که **بها** اقتدار عظیم ظاهری
 حضرت عبدالبهاء چگونه در مقابل اعمال یک بچه بی ادب
 رذیلی کاری نکنند و در چارتب باشند بهادر گفت محض حفظ
 امر الله و ملاطفت بخاندان پرایمان بزرگ مهتدی نمیخواهند
 بر آنها لکه واقع شود و قرار است همانطوری که او را آوردید باز
 بایران برگردانید فاضل گفت من که او را نیاردم ابن اصدق

آورد ولی اگر صلاح میدانند البته خواهیم برد گفت خلاصه این است که حضرت ورقه علیا فرمودند بروی در حضور حضرت عبدالبهاء و اجازه بردن او را بطلبی و فاضل برای گرفتن اذن ببیت مبارک رفت و آنحضرت را حاضر یافت اذن فرمودند و نشست و آغاز مطلب چنین کردند که موقع مراجعت شما نزدیک میشود فاضل عرض کرد عروقت اجازه بفرمائید حرکت خواهیم کرد پس فاضل چنین سؤال کرد که تنها میروم فرمودند نه میرزا صبحی را هم میبری اما حالا هیچ نگوئید تا من خبر بدهم و بعد از چندی چون بمحضر خود طلبیدند و فاضل رفت صبحی در آنحال رنگ پریده حاضر بود و فاضل فرمودند دیگر موقع حرکت نزدیک میشود میخواستیم صبحی را با خود ببری و سعی کنی که مبلغ بشود و فاضل عرض کرد که قدری مبلغ هست فرمودند هر وقت حرف تورانشنید او را بزن و بالاخره با فاضل در مراجعت همراه بود و در اثر نصایح فاضل از همان منازل اول طریق عریضه پشیمانی و درخواست عفوی بحضور مبارک فرستاد که گفتند حسب الامر مجمع احباء خوانده شد و فرمودند از اثر نصایح فاضل است و این حکایت برای دلالت بر وضع سیاست اداری و ملاحظات و وسعت حوصله و تحمل و انجام امور بوفوق مهربانی و تدبیر و مصالح امر نوشته شد دیگر از خاطرات آن ایام آنکه بهادر مدکور به فاضل گفت که حضرت عبدالبهاء

میخواهند از طریق روسیه وارد ایران شوی و حال آنکه در قسمت گیلان فتنه جنگلیها برپا ست بهتر آنکه خواهش کنیید و اجازت رفتن از طریق عراق را بگیریید و فاضل گفت هر طریقی را که ایشان مائل باشند بدون آنکه خواهش کنم میروم بهادر گفت این فاناتیکی است فاضل گفت چون میدانم که بر اوضاع بقدری بسیار از من محیط تراست و جریان جهان بی پایان بقوه نهانی آن موافق نیاتش میروند بنا بر اختیارش میگذارم و طولی نکشید که آنحضرت فاضل را خواست و اظهار داشت که کشتی میرسد و وسائل حرکت شما از همه طریق میسر است بگذارم راه میروید فاضل گفت نمیدانم هر طریقی را که بفرمائید فرمود که خودت از کدام طریق میخواهی و او گفت خودم نه طریقی اصلاح میدانم و نه میل مخصوص دارم پس فرمود من میخواهم از راه اسلامبول و روسیه بروی که بهائیان آنطریق برای انسداد طرق بارش مقصود اطلاعی از اینجانیا فتند آنهارا آگهی دهی و موجب تشویق آنان گردی فاضل پرسید در هر جا چه قدر بمانم فرمود هر قدر لازم شد و صلاح می بینی فاضل پرسید اگر در روسیه دانستم که راه شمال بواسطه جنگلیها مسدود است چکنم فرمود میتوانی از طریق آذربایجان بروی ولی تا آنوقت راه گیلان باز میشود بعد فرمود من در این سفر با تو هستم بتو خوش خواهد گذشت و چون

فاضل باسلامبول رسید و مهمان علیقلیخان نبیل الدوله
 شارژ آفرایران بود و از وسؤال کرد چرا ازینراه پرخطر آمدی
 فاضل جواب گفت حسب دستور آنحضرت آمدم و فاضل را
 سند وقی پراز کتاب و عکس و غیرها بود که در آنمیان کتابچه های
 خطی بدست خودش و عکسهای جمعیتی مختلف که خودش
 هم در آنمیان وجود داشت و کیفیت تکلیف آنصند وق را با
 نبیل الدوله مشورت کرد و او جواب داد یکی از دو حال پیش
 ندارد یا در اسلامبول بگذاری تا بعد در حال اقتضا و صلاح
 فرستاده شود و یا آنکه بمهر و موم سفارت بسته شود و فاضل با
 هیچیک از آن دو طریق موافقت نکرد و صند وق را هم با خود برد
 و در گمرک بولشویکی با طوم از احوال مسافرین واضح بود که
 چه تفتیش سختی است و شخص گرجی قوی همگی در حجره
 بی فرش که در وسط میزی و موزری بر آن بود تمامت لایه های
 لباس را تفحص کرد تا چون نوبت صند وق رسید و آن گرجی با
 مترجمی بر رسید و با مرش در صند و قرا فاضل باز کرد و بر روی همه
 اشیا عکس بزرگ از حضرت عبدالبها بود که چون کاغذ
 نازک از روی آن کنار کرده شد و چشم گرجی بر آن افتاد خیره
 و با تأمل بسیار نگریست و از فاضل شخصیش را پرسید و او پاسخ
 گفت که یکی از مریدان عظیم این عصر است و او گفت بایست
 شاعری باشد فاضل گفت بلی شاعری بزرگ است و او پرسید

با توجه نسبتی دارد و فاضل که همان فینه سرخ و مولوی سفید
 ولباده بلند، شکی در برداشت گفت پدر من است و گرجی
 اجازه داد که بدون واری کتابها صندوق را برد و در آن حال
 بهائیان با طوم که پشت بست گمرک بتلگراف محفل اسلامبول
 منتظر بودند و بعد از ملاقات و مسرّات احوال گمرک را بشنیدند
 گفتند عطلی غیر قانونی و شگفتی است چه باید کتب و اوراق را
 تسلیم کمیته معمولی از اهل السن و لغات بدهند و سالها
 طول میکشید و فاضل چون بباد کوبه رسید و دانست که فتنه
 جنگیها همان روزها از میان رفته بود و با اول کشتی وارد از
 باد کوبه ببندر بهلولی با سایش و خوشی رسید و در اینجا هم
 محض اختصار بهمین مقدار از خاطرات سفر سوم فاضل اکتفا
 میشود و بالجمله فاضل برشت رسید و بملاقات عائله و بستگان
 و احبام مشغول بود و در آن روز حاجی ابوالحسن امین
 حقوق از طهران از آقا علی ارباب قزوینی استفسار از مخارج
 ضروریه فاضل کرد و او مقدار چهل تومان گفت و حاجی امین
 محض امر اکید آنحضرت میداد و هنوز چند ماهی پیش نگذشت
 که خبر جانگداز صمود حضرت عبدالبهاء بتلگراف حضرت
 ورهه علیه رسید که حق بیان آن صاعقه روانسوز را با گفتار نتوان
 کرد تنها صمود یک مرتب عظیم دین و دانشمند مهم روی زمین
 نبود بلکه از دست دادن یک پدر بیفایت مهربان هم نسه